۹. توحید صدوق (۱۳۹۷/۰۹/۲۸)

سال تحصیلی (۱۳۹۸-۱۳۹۷) - چهارشنبه، ۲۸ آذر ۱۳۹۷

- پیش‌گفتار (خلاصه)
- تعبیر «ضلت العقول» در دو روایت؛ ادراک خداوند و ادراک مقام امام علیه السلام
- «ضلت العقول» به‌معنای راه گم کردن عقل
- «تیار» به‌معنای گرداب یا موج عظیم
- تفکر و تعمق صحیح در ذات و اسمای الهی، مقدمه‌ای برای سلوک
- مدح و ذم در روایت «اقوام متعمقون»

پیش‌گفتار (خلاصه)

سلسله درس گفتارهای شرح توحید صدوق در سال 1397 (جلسه چهاردهم): ادامه شرح فقره «قد ض
العقول في أمواج تيار إدراكه ...» / تفکر و تعمق صحیح در ذات و اسمای الهی مقدمه‌ای برای سلوک؛
تعمق ممدوح؛ تعمق مذموم؛ تعمق در مسیر آیات و روایات.

تعبیر «ضلت العقول» در دو روایت؛ ادراک خداوند و ادراک مقام امام علیه السلام

در این چهار جمله‌ای که حضرت علیه السلام در این بخش از خطبه‌ی شریفه ردیف آورده‌اند، فرمودند:

> **«قد ضلت العقول في أمواج تيار إدراكه ، وتحيرت الأوهام عن إحاطة ذكر أزليته وحصرت الأفهام عن استشعار وصف قدرته ، وغرقت الأذهان في لجج أفلاك ملكوته»[1].**

چهار جمله است که در ابتدای هر یک، فعلی می‌آید و بعد برای آن فعل، فاعلی هست. بعد یک اضافه ی سه‌تایی است. «امواج تیار ادراکه، احاطة ذکر ازلیته». با تمام تناسبی که میان واژه‌ها به کار رفته است، حضرت علیه السلام افاده فرمودند. ما ببینیم چه اندازه می‌توانیم، بفهمیم و از لغتش سر در بیاوریم.

شاگرد: قرار شد «ضلّت» را توضیح بدهید.

استاد: خصوص تعبیر «ضلّت العقول» در روایات، یکی اینجا است که در ادراک خداوند متعال است. یکی دیگر در ادراک مقام امام علیه السلام است. می‌خواستم این را عرض کنم. خیلی زیبا است. در درک مقام امام علیه‌السلام هم «ضلّت العقول» [آمده است]. این خیلی مهم است. در آن تعبیر، وقتی حضرت علیه السلام، از خدای متعال شروع می‌کنند که «لا یوصف» است، تا کجا می‌روند! این عبارت تنها از درب خانه‌ی اهل البیت علیهم السلام می‌تواند بیرون بیاید؛ تنها از لسان آنها و دهانی که خدای متعال به ولایی خودش داده، صادر می‌شود. فرمودند: خداوند متعال «لا یوصف»، در ادامه، وقتی توضیح می‌دهند، فرمودند: پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله هم «لا یوصف». بعد فرمودند: امام علیه السلام هم «لا یوصف». بعد فرمودند: «المؤمن لا یوصف». خیلی است «المؤمن لا یوصف». حضرت علیه السلام از «لا یوصف» خدای متعال به اینجا می‌رسند. یعنی این قدر دستگاه عظیم است و بعد دستگاه انسان و خلقتش عظیم است که «انّ المؤمن لا یوصف».

ظاهراً منظورم همین بود که «ضلّت العقول» در دو روایت به کار رفته است؛ یکی در اینجا و یکی هم در درک مقام امام علیه السلام.

«فَمَنْ ذَا الَّذِي يَبْلُغُ مَعْرِفَةَ الْإِمَامِ أَوْ يُمْكِنُهُ اخْتِيَارُهُ هَيْهَاتَ هَيْهَاتَ
ضَلَّتِ الْعُقُولُ وَتَاهَتِ الْحُلُومُ»[2].

اگر بخواهند به اینجا برسند، فضا، فضایی است که همه چیز به هم می‌ریزد. طوری نیست که مردم بتوانند آن مقام را درک کنند. خیلی جالب است که «ضلّت العقول» در همین دو تا آمده است: خدای متعال و مقام امام.

---

[1]. شیخ صدوق، التوّحید، ج ۱، ص ۷۱.

[2]. شیخ کلینی، الکافی، ج ۱، ص ۱۹۸.

«ضلت العقول» به‌معنای راه گم کردن عقل

اما «ضلّت فیک الصفات» معنای «ضلّت» است. یعنی به جایی می‌رسد که دیگر راهی برای صفات نیست. همه‌ی صفات گم می‌شوند. گم شدن یکی به‌معنای کسی است که گم می‌شود، یکی به‌معنای چیزی است که گم می‌شود: «قالُوا ضَلُّوا عَنّا»[1]؛ گم شدن نه به این معنا که خودشان راه را گم کرده‌اند، یعنی از پیش چشم ما رفتند. «ضالّة»، یعنی آنچه که شما گم کرده‌اید. «یا هادِيَ الضّالّةِ رُدَّ عَلَيَّ ضالَّتي»[2]؛ ببینید در هر دو به کار رفته است: ای خدایی که کسی که گم شده است را هدایت می‌کنی، گم شده‌ی من را به من برگردان. «ضالتی» هم می‌تواند بچه باشد، پدر باشد ... . آمده بود می‌گفت پیرمردی چند سال است گم شده است. از خانه بیرون رفته است. بنده ی خدا، خیلی راحت بود! به این شخص گفته می‌شود، راه را گم کرده و گم شده است. جسم ای کتابی هم که گم می‌شود، به آن هم ضالّة گفته می‌شود. می‌گویید: انشاد الضالّة در مسجد مکروه است. در عروة آمده بود. مکروه است چیزی را که گم شده، در مسجد داد بزنید. این در مورد «ضلت». دیگر برای صفات راهی به آنجا نیست.

مطلبی که می‌خواهم عرض کنم، این است: چهار واژه است که نقش بدل را برای هم ایفاء کرده‌اند؛ «ضلت، تحیرت، حصرت، غرقت». به مناسبتی که دنبالش می‌آید، حضرت علیه السلام عبارت فرموده‌اند. اولینش «ضلت العقول» است. یعنی عقل گم می‌شود. آیا در معنای ضلال، راه هست یا نیست؟ آن هفته عرض کردم. احتمال دارد که در معنای «ضلال»، راه باشد اما راه به‌معنای ارسال. صاحب معجم اشتقاقی هم یک نوع ارسال را گفته بود.

شاگرد: در مورد لام گفته بودند امتداد و ارسال دارد.

استاد: یعنی خود امتداد و ارسال، بدون راه تجریدی مطلق نمی‌شود. حتماً لازم نکرده راه، راه خاکی باشد.

شاگرد ۲: گفته بود: ضاد ارسال دارد، ولی آن را اشکال گرفته بود و در تعریفش نیاورده بود.

استاد: علی ای حال، این «ضلّ» است.

خب، «ضلّت العقول» به چه معنا است؟ یعنی عقل گام بر می‌دارد. عقل می‌خواهد به یک مطلوب برسد اما «ضلّ». یک جایی می‌رسد و می‌بیند دیگر راه تمام شده است، راه محو شده است. راهی را که من را به مقصد برساند، محو شده است. این از خصوصیاتی است که در «ضلّت العقول» هست. عقلی که باید راه برود، از راه رفتن باز می‌ماند و راه را گم می‌کند. دیگر راهی برای او باقی نمی‌ماند.

---

[1]. الغافر، آیه‌ی ۷۴.

[2]. شيخ كليني، الكافي، ج ٢، ص ٦٢٤.

«تیار» بەمعنای گرداب یا موج عظیم

عقل در چه چیزی گم می‌شود؟ «في أمواج تيار إدراكه»؛ معنای موج که روشن است. تیّار هم که خودش یک نوع موج است؛ یا نزدیک بەمعنای موج است. اگر اضافه‌ی لامیه باشد، یک جور می‌شود، اگر اضافه‌ی بیانیه باشد، جور دیگری می‌شود. در کتب لغت به دو معنا برخورد کردم، چون هر دو جالب بود و یادداشت کرده‌ام. زمخشری کتابی دارد به نام «مقدمة الادب». او می‌گوید تیّار یعنی گردآب. اگر تیار بەمعنای گردآب باشد، اضافه‌ی لامیه می‌شود. «ضلّت العقول في أمواج تيار إدراكه»؛ یعنی حضرت علیه السلام، ادراک خداوند متعال را به گرداب تشبیه کرده‌اند. گردابی که موج هم دارد. موجی در گرداب. گرداب و موج از حیث تحقق دو تا هستند. لذا «امواج تیار ادراکه» اضافه‌ی لامیه می‌شود. یعنی امواجی که برای گرداب ادراک است. اما اگر معنای فرهنگ ابجدی باشد، ایشان می‌گوید: «موج فراخ دریا». دریای بزرگی که امواج عظیمی دارد، تیاره می‌شود. خب، «امواج تیار ادراکه» دراین‌صورت بیانیه می‌شود. یعنی موجی که موج کوچک نیست. امواج تیار است. موجی است که از سنخ تیار ادراک است. یعنی امواج عظیم فراخ دریا ای فراخ موج؛ موج‌های خیلی عظیم.

خود کلمه‌ی «تیار» هم در اشتقاق کبیر با کلمه‌ی «تارة»، «تارة اخری» یکی است. صاحب المعجم الاشتقاقی الموصل هم می‌گوید. «تارة»، «تور»، «تَیَرَ»، «تأرة» همه در اشتقاق به هم نزدیک هستند. شاید در «موج» یک نحو جمع شدن و رفت و برگشتش باشد. کُمّ و کُوّ شدن، رُکام شدن در معنای موج هست و هم حالت رفتش.

می‌خواهم عرض کنم که در موج، دو چیز هست: یکی بالا آمدن و گرد شدنش است که در بخشی از آب خودش را نشان بدهد. بخشی از آب، مثل یک کره‌ی عظیمی ای صخره‌ی عظیمی بالا می‌آید. این حیث در «تموج» هست، رفتش هم هست. یعنی همینطور اگر آب بالا بیاید، می‌گویند «موج». در «تموج» علاوه بر آن، رفتنش هم هست. «مجّ، یمجّ، ماج، یموج». اگر لغاتی که این مقصود را می رساند، بگویید.

شاگرد: «فَهُمْ فِي أَمْرٍ مَرِيجٍ»[1].

استاد: بله؛ «مرج» یک نحو اختلاط است. «مرج البحرین»[2].

شاگرد: ... .

استاد: بله؛ خود تارةً هم دفعةً جدا می‌شود. اصالةً کلمه‌ی «تارة»، همین است. یعنی یک چیزی منجاز می‌شود، مبان می‌شود، دسته جدا کند، از غیر خودش امتیازی پیدا کند. این «تارة» می‌شود. یعنی یک دفعه و آن هم دفعه‌ی دیگر. در «ترّ» هم قطع است و «راء» آن ارسال است. می‌بینید در «تارة» هم همین هست. یعنی هم نمود پیدا می‌کند و تبلوری پیدا می‌کند از غیر خودش، منحاز و مبان می‌شود، و در عین حال ارتباط با دیگری و رفتن به‌سوی دیگری هم در آن باقی باشد.

مثلاً اگر یک چیزی یک بار شود، نمی‌گوییم «تارة». بلکه «تارة، اخری». «تارة» در جایی به کار می‌رود که «اخری» هم دارد. وقتی می‌گوییم «ضربته مرة»، «مرة» به‌معنای یک دفعه است اما با «تارة» فرق می‌کند. «مرة» یک بار است. «تارة» هم یک بار است. اما یک باری که با غیر خودش رابطه دارد. از این به آن برود؛ این «تارة» و دیگری «اخری».

علی ای حال، «تیّار» به‌معنای متلاطم شد. اگر اضافه‌ی لامیه باشد، به‌معنای موج نیست، بلکه به‌معنای گرداب است. گرداب، موج نیست، بلکه وقتی است که آب شروع به چرخیدن به دور خودش می‌کند. حالا انواع چرخیدن‌هایی که گرداب‌ها دارند. گرداب‌های سطحی، گرداب‌های عمقی، گرداب‌های عمودی به‌سوی آسمان که هر کدام از این‌ها، عجایبی است. گردباد‌هایی هست که گرداب درست می‌کند. یعنی در اقیانوس شروع می‌کند آب را به گرداب می‌آورد. اما چون خودش در آن گرداب تخلیه می‌شود، از درون خود آب‌ها را بالا می‌کشد. هم در دریا گرداب ایجاد کرده است و هم وقتی خودش دور می‌گردد، آن‌ها را در دل خودش بالا می‌کشد. مثلاً نقل شده است که گردباد‌های اقیانوسی، ماهی‌های بزرگ را بالا می‌کشد و صد کیلومتر به آسمان می‌برد. عکس‌هایش هم وجود دارد. شهرهایی را گویا می‌خواسته از ریشه در بیاورد. هیچی از شهر نگذاشته است. هر چه وسائل در این شهر هست، صدها متر بالا می‌برد و به جاهای دیگری پرتاب می‌کند.

شاگرد: ریح صرصر.

استاد: بله؛ شاید همین گرداب باشد.

این گرداب‌هایی است که بالا می‌آید. گرداب‌هایی هم است که برعکس، در خود دریا تولید می‌شود و عمقی می‌شود. اگر شما در این گرداب برسید، در ظرف چند لحظه، صدها متر ته دریا می‌روید. با سرعت شدید، به ته دریا می‌برد. گرداب‌هایی هم هست که می‌تواند حالت مکش به پایین ای بالا در آن نباشد.

شاگرد: در نیمکره‌ی شمالی، وقتی آب را می‌ریزید، حتماً به نحو خاصی می‌چرخد. در نیمکره‌ی جنوبی، دقیقاً برعکس است. در مرز خط استوا، یک متر آن طرف تر از خط، آب به این صورت می‌چرخید و یک متر این طرف‌تر، به آن صورت می‌چرخید.

استاد: ظاهراً به‌خاطر جاذبه است و به تبع آن حرکت وضعی زمین است. شاید به این صورت باشد.

شاگرد: هر چقدر هم فشار دهید، نمی‌توانید آب را آن طرفی بچرخانید. هر چقدر هم تلاش کنید، به آن طرف دیگر نمی‌چرخد.

استاد: نکته‌ی خیلی خوبی است. وقتی آب را در سقوط آزاد قرار می‌دهید، خودش به چرخش در می‌آید. ظاهراً یکی از ادله‌ای که برای کرویت زمین و حرکت وضعی زمین بود، همین چیزها بود. در کتاب جغرافیای زمین که قبلاً معرفی کرده بودم، آمده بود. مراحلی طی شده است تا مطمئن شوند که جاذبیت هست و حرکت زمین هم طبق آن است. یک اصطلاحی داشت که حالا یادم نیست.

علی ای حال، اگر «تیار» به‌معنای گرداب باشد، اضافه لامیه می‌شود. خود گرداب، موجی را ایجاد می‌کند. حضرت علیه السلام می‌فرمایند، عقل به این امواج می‌رسد و به خیالش همه جا آرام است و کشتی دارد، می‌رود. «في أمواج تيار إدراكه»؛ یعنی وقتی می‌خواهد سرانگ درک ذات آن برود، به جایی می‌رسد که می‌بیند این دستگاه عقل به هم ریخت. در یک گردابی افتاد و چقدر بالا رفت تا به زمین بخورد، یا به پایین رفت تا بخواهد زیر دریا غرق شود. اگر «تیار» به‌معنای نوع خاصی از موج باشد، در دریاهای عظیم، موجهای بسیار وسیع و بلند. هم پهنوار و هم بلند. اگر آن باشد که اضافه بیانیه است. امواج تیار ادراک؛ در ادراک خداوند متعال به جایی می‌رسد که با موجهایی مواجه می‌شود که عظیم و وسیع و رفیع است. با اینطور موجها، «ضلّت»؛ می‌بیند راه و کشتی و همه چیز گم شد.

[1]. ق، آیه‌ی ۵.

[2]. الرحمن، آیه‌ی ۱۹.

تفکر و تعمق صحیح در ذات و اسمای الهی، مقدمه‌ای برای سلوک

شاگرد: قبل از ذات، مراحلی هست که پای عقل لنگ شود؟

استاد: مقصود شما از قبل از ذات، یعنی اسماء و صفات الهی؟

شاگرد: بله.

استاد: مانعی ندارد. یعنی حضرت علیه السلام نمی‌فرمایند که وقتی به درک ذات می‌رسد، اینطور می‌شود. ادراکه یعنی وقتی می‌خواهد از مسیر فکر خودش و با علم حصولی، سراغ دستگاه مبدأ مطلق برود.

شاگرد: شما اسم ذات بردید.

استاد: مقصودم شاید از باب مثال بوده است.

شاگرد ۲: خود این هم به‌منزله‌ی معرفت هست؟

استاد: مقصودتان از خود این، یعنی وقتی جلو برود و برسد، است؟

شاگرد ۲: بله.

استاد: این نکته‌ی خوبی است. گمان من این است؛ البته نمی‌گویم، درست است؛ در عبارات امیرالمؤمنین علیه السلام در نهج‌البلاغه و در اینجا هست؛ برای کسانی که اهل اینها هستند، رادع که نیست حتی مشوق هم هست. ظاهر اینها این است که این التراب و ربّ‌الارباب؟! می‌خواهی چه کار کنی؟! خودت را غرق می‌کنی! خب، این معلوم است. ظاهرش خیلی روشن است. اما باطنش این است که چنین فکرهایی هست؛ اوج می‌گیرد اما مطلب سنگین است.

شاگرد: مثل تعبیر «زدنی فيك تحيّرا»[1] است؟

استاد: آن روایت قضاء و قدر که خیلی روشن‌تر است. صاحب المیزان، مرحوم آقای طباطبایی، در کتاب‌های خودشان، چند بار این را شاهد می‌گیرند. می‌گویند راوی از امیرالمؤمنین علیه السلام، در مورد قضا و قدر سؤال می‌کند، حضرت علیه السلام می‌فرمایند دور شو!

«أَخْبِرْنِي عَنِ الْقَدَرِ فَقَالَ بَحْرٌ عَمِيقٌ فَلَا تَلِجْهُ فَقَالَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ أَخْبِرْنِي عَنِ الْقَدَرِ قَالَ طَرِيقٌ مُظْلِمٌ فَلَا تَسْلُكْهُ»[2].

باز اصرار می‌کند؛ شاید حضرت علیه السلام برای بار دوم، جواب را دادند. اما برای بار سوم، شروع به توضیح می‌دهند. آقای طباطبایی می‌گویند: خب، اگر این ممنوع بود که حضرت علیه السلام، خودشان اقدام نمی‌کردند. بلکه دارند هشدار می‌دهند که مطلب بالا است. دست کم نگیری. دریاست. عمیق است. دریا نهنگ دارد و ... .

علی ای حال، چه بسا این تعبیراتی که حضرت علیه السلام می‌فرمایند، برای کسانی که اهلش هستند و فکرش را می‌کنند، لذت دارد.

شاگرد: مثلاً اهل ریسک در این زمینه هستند؟

استاد: اینکه شما فرمودید، کامل است، من اینطور گفتم. کامل دو جور است. کسانی که ریسک می‌کنند، گاهی نتیجه‌ی ریسک، هلاکت است. این خوب نیست. حضرت علیه السلام هم، هرگز تشویق نمی‌کنند. اما یک چیزی هست که اسم آن ریسک نیست. اسمش یک نحو تمرین است، تجربه است، بالا رفتن است. مثل طلبه‌ای می‌ماند که وقتی شب فقه می‌خواند می‌خواهد فتوا بدهد. نمی‌خواهد فتوایی بدهد که به درد خودش بخورد، چون می‌داند که مجتهد نیست. فتوا هم بدهم به درد خودم هم نمی‌خورد، چه برسد به مردم. اما با این حال فتوا می‌دهد. چرا می‌دهد؟؛ برای اینکه تا فتوا ندهد، مجتهد نمی‌شود. یعنی هم نهی می‌کنیم که مبادا فتوا بدهی؛ یعنی آنطور چیزی که هلاکت در آن باشد. اما از آن طرف باید درس خواند. یعنی در کار درس خواندن، فتوا دادنهای بین راه، رفتن و برگشتن، اشتباه کردن به کار است. هر چه در اینها جلوتر می‌روی، آن وقت عظمت این دستگاهی که حضرت علیه السلام فرمودند را درک می‌کنی.

قبلاً هم داشتیم. همین نکته را در یکی از خطبه‌های قبلی حضرت علیه السلام، عرض کردم. حضرت علیه السلام فرمودند: «عمیقات». حضرت علیه السلام تعبیری داشتند که ذهن را سراغ این می‌برد که درعین‌حالی که می‌گویند خیلی وامانده هستند، درعین‌حال یک نحو لسان مثبت و مدح در آن هست.

شاگرد: بنابراین نمی‌توان گفت نهی در آن معنا دارد.

استاد: برای کسی که هلاکت هست، دارد.

شاگرد ۲: هشدار است که حواست باشد کجا داری، می‌روی.

شاگرد: یک نوع هشدار است که به او بگویی بدان که به ته نمی‌رسی. هر چه هم بروی ته ندارد.

استاد: خیر؛ بالاتر از این است که بدانی به ته و انتها نمی‌رسد. بدان که ریخت چیزی که تو به دنبالش هستی، ریخت رسیدن به این صورت نیست. وقتی به این صورت می‌روی، قوی می‌شوی، مطالب را باز می‌کنی و می‌گویی، اما خود اصل مطلبش، راهش این نیست. اینها معدّ است برای قلب تو. برای پیشرفت معرفت روحی تو.

شاگرد: پس نمی‌توان همینطور جواب «نه» داد.

استاد: علی ای حال، آنچه که ظاهر کلام حضرت علیه السلام برای عرف عام است، از آن دست بر نمی‌داریم. یعنی وقتی عرف عام این را از حضرت علیه السلام می‌شنود، تشویق مباشری در آن

نیست. ما از این دست بر نمی‌داریم. چون اگر حضرت علیه السلام می‌خواستند، آن طرفش را می‌گفتند. اینکه به عرف القاء کرده‌اند، از لطائف کلام است. با ظواهر کلام فرق می‌کند. ظهور کلام همینی است که می‌بینیم. هر کسی می‌شنود، دیگر عمل نمی‌کند. خودش را جم و جور می‌کند. مگر آن کسی که بعد از اینکه خودش جا آمد و فکری کرد، بگوید الآن در این تشکیلات باید ای موج ستیزی کنم ای موج‌سواری کنم. در عین حال هم آخرش همین است. یعنی موج من را می‌برد. نه اینکه بعد از اینکه موج سواری ای موج ستیزی کردم، کار تمام شود.

شاگرد: خودش می‌فهمد که نباید لازمه‌ی کار تعطیل باشد.

استاد: بله؛ کسی که در این فضا کار کرده است، می‌فهمد. دیگران ای می‌خواهند اشکال کنند ای برایشان سؤال پیش می‌آید؛ چرا می‌گویند در معظمات معارف به متخصص مراجعه کنید؟ چون این سؤالی که برای تو پیش آمده او صد بار رفت‌وبرگشت کرده. کسی که صدبار رفت‌وبرگشت کرده حاضر و ناظر است که الآن ذهن شما چه کار می‌کند. از کجا شروع می‌کند، به کجا ختم می‌شود و به کجا بر می‌گردد. خب اینطور کسی کم است؟! خودش می‌داند که نرسیده اما متخصص در این است که چه حالاتی پیش می‌آید.

خدا رحمت کند؛ سنم کم بود. مرحوم علامه محمد تقی جعفری آمده بودند و این شعر را از ایشان شنیده بودم. خیلی هم زیبا می‌خواندند. برای همین افکاری که حضرت علیه السلام اشاره می‌کنند. می‌گفتند: «مغزهایی کز پریشانی به خود پیچیده اند*** گردباد دامن پاک بیابان تواند»[3]. خیلی شعر زیبایی است. یعنی از پریشانی می‌پیچد، اما آخرش تازه یک گردابی می‌شود که ابتدا و ختمی دارد و هیچی و تمام! شعر قشنگی است. نزدیک به این مطالب است.

شاگرد: در توحید صدوق دارد که احدی از کنه عظمت خداوند متعال سر در نمی‌آورد: «وَ بِعَظَمَتِكَ لَا لَّتِي مَلَأَتْ كُلَّ شَيْءٍ»[4] ای در تحف دارد که حضرت علیه السلام فرمودند: عقول شامخه، در شناخت ادنی ادانی توحید، ماندهاند.

استاد: اینها تعبیرات کمی نیست.

شاگرد: نسبت به ذات هم نیست.

استاد: بله؛ ایشان که فرمودند مربوط به ذات هست ای نیست، من عرض کردم اگر ذات را گفتم از باب مثال عرض کردم.

شاگرد: توحیدی که حضرت علیه السلام فرمودند، ظاهراً مربوط به ذات هم نیست.

استاد: تعبیر این بود:

> **«لأنّه اللطيف الذي إذا أرادت الأوهام أن تقع عليه في عميقات غيوب ملكه، وحالت الفكر المبرأة من خطر الوسواس إدراك علم ذاته و تولهت القلوب إليه لتجري منه مكيفا في صفاته وغمضت مداخل العقول من حيث لا تبلغه الصفات لتنال علم إلهيته ردعت خاسئة وهي تجوب مهاوي سدف الغيوب متخلصة إليه سبحانه رجعت إذ جبهت معترفة بأنه لا ينال بجوب الاعتساف كنه معرفته ولا يخطر ببال أولي الرويات خاطرة من تقدير جلال عزته لبعده من أن يكون في قوى**

> **المحدودين لأنه خالف خلقه»[5].**

آدم وقتی این عبارات را می‌بینند، شائبه‌ی مدح در آن‌ها خیلی آشکار است.

«... ردعت خاسئة وهي تجوب»؛ خب، حال ببینید نتیجه‌اش خوب است یا بد است؟ حضرت علیه السلام می‌فرمایند خیلی کار بدی کرده‌ای؟!؛ می‌فرمایند: **«وهي تجوب مهاوي سدف الغيوب متخلصة إليه سبحانه»؛** می‌فرمایند کسی که به این صورت وامانده می‌شود، تازه یک نحو اتجاه و یک نحو انقطاع لطیف و زیبایی، برای او پیدا می‌شود. یعنی برای او، واضح می‌شود که دستگاه چه خبر است.

شاگرد: یعنی موج آن‌قدر می‌ستیزد تا سوراش بشود.

استاد: تا به ورای موج برود. «متخلصة اليه سبحانه»؛ حضرت علیه السلام نمی‌گویند او هلاک می‌شود. می‌گوید این تفکرات او را به درجه‌ی بالا می‌برد. حاج آقا زیاد می‌گفتند. می‌گفتند خیلی‌ها از طریق نظر و فکر به معرفت شهود قلبی رسیدند. یعنی گاهی از طریق عمل و مطالب اخلاقی است. می‌فرمودند نه؛ چه بسا لحن ایشان این بود که خیلی وقت‌ها این‌ها بالاتر است. یعنی سالک عملی از طریق اعمال جوانحی و کار فکری به آن بقیه می‌رسد.

شاگرد: کتاب دفتر عقل و آیت عشق ادعایش این است که دو را سلوک داریم: یکی راه فکر و نظر است.

استاد: پس این‌که گفته «پای استدلالیان چوبین بود **** پای چوبین، سخت بی‌تمکین بود»

[6] به این معنا است که فقط در صغری و کبری بماند و الّا نظری که درست جلو برود، چوبین نیست و بی تمکین هم نیست. او را به این مرحله می‌رساند. این‌ها مطالب خیلی مهمی است.

بعد حضرت علیه السلام می‌فرمایند: **«متخلصة إليه سبحانه»؛** چرا **«رجعت إذا جبهت، معترفة»؛** این سه سطر را به این خاطر خواندم. **«معترفة بأنّه لا يناله»؛** همه‌ی این‌ها را که گفت، حال اعتراف است. اعترافی از سر فهم و شهود است. دارد دستگاه را می‌بیند. **«لا ينال بوجوب الاعتساف كنه معرفته»**.

---

[1]. صدرالدین قونوی، آفاق معرفت، ج 1، ص ۲۹: «عين القضات در تمهيدات، ص ۲۴۱، اين سخن را از ابوبكر ابن ابی قحافه دانسته و چنين نقل كرده است: «اي دليل المتحيرين زدني تحيرا».

[2]. علامه‌ی مجلسی، بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار علیهم السلام، ج ۵، ص ۱۱۰.

[3]. دیوان اشعار صائب تبریزی، غزل شماره‌ٔ ۲۴۶۹.

[4]. سید بن طاووس، إقبال الأعمال‌لإ ج ۱، ص ۱۸۰.

[5]. شیخ صدوق، التوّحید، ج ۱، ص ۵۱.

[6]. مالی رومی، مثنوی معنوی، دفتر اول.

مدح و ذم در روایت «اقوام متعمقون»

شاگرد: حدیثی هم که مربوط به تعمیق در سوره «قل هو اللّه» است، ملاصدرا خیلی ذوق می‌کند؛ ولی معاصرین مقاله نوشته‌اند که اصلاً کلمه‌ی «متعمق» بار منفی دارد.

استاد: خیر؛ همه جا نیست. من این را جمع‌آوری کرده‌ام. در روایات هر دوی آن‌ها هست. مثلاً جایی هست که تعمق به‌شدت مذمت شده است. از شعب کفر [شمرده شده] است.

> «وَالكُفرُ عَلَى أَربَعِ دَعَائِمَ عَلَى التَّعَمُّقِ وَالتَّنَازُعِ وَالزَّيغِ وَالشِّقَاقِ فَمَنْ تَعَمَّقَ لَمْ يُنِبْ إِلَى الْحَقِّ»[1].

یعنی مآلش به حق نیست. این در مذمت تعمق است. کما اینکه این روایت را عده‌ای به این صورت معنا کرده‌اند. اما خود این روایت خیلی جالب است. آخوند ملاصدرا در شرح اصول کافی می‌گوید: من این روایت را ندیده بودم. ولی وقتی سال‌ها در مطالب معرفتی فکر می‌کردم، بی اختیار از این دو موضع در سوره‌ی مبارکه توحید و اول سوره حشر لذت می‌بردم و ساعت‌ها ذهنم مشغول این می‌شد. بعد که این روایت را دیدم، خوشحال شدم. یعنی تعمق ما مورد عنایت حضرت علیه السلام بوده است که فرمودند: خدای متعال از روز اول، این دو جا را برای اینها فرستاده است.

کسانی که به مذمت معنا می‌کنند، می‌گویند تعمق را مذمت می‌کند. عده‌ای در آخر زمان می‌آیند که متعمق هستند. به اینها بگویید بیشتر نروید.

> «عَنْ عاصِمِ بْنِ حُمَيْدٍ قالَ قالَ: سُئِلَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ علیهما السلام عَنِ التَّوْحِيدِ؛ فَقالَ إِنَّ اللّهَ عَزَّ وَ جَلَّ عَلِمَ أَنَّهُ يَكُونُ فِي آخِرِ الزَّمانِ أَقْوامٌ مُتَعَمِّقُونَ فَأَنْزَلَ اللّهُ تَعالَى قُلْ هُوَ اللّهُ أَحَدٌ وَ الْآياتِ مِنْ سُورَةِ الْحَدِيدِ إِلَى قَوْلِهِ وَ هُوَ عَلِيمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ فَمَنْ رامَ وَراءَ ذَلِكَ فَقَدْ هَلَكَ»[2].

خدا آن استاد را حفظ کند. شرح کشف المراد می‌گفت. چند شاگرد بودند؛ گاهی ایشان عبارت را طوری سنگین و مشکلدار معنا می‌کرد که ما خیال می‌کردیم ایشان نمی‌خواهد این را بگوید. بعد رفت و برگشت می‌شد؛ سؤال و جواب و ... می‌شد. بعد یک دفعه می‌دید این عبارت خیلی ساده است و مقصود هم خیلی واضح است، بعد یک جمله‌ی خیلی قشنگی می‌گفت. می‌گفت: در مطالعه، دستم را ته جوب انداخته بودم! یعنی گاهی آدم که می‌خواهد آب بخورد، دستش را همینطور می‌برد و آب برمی‌دارد و می‌خورد. اما گاهی دستش را زیر شن‌های ته جوب می‌برد و می‌خواهد از آن جا بالا بیاورد و بخورد. وقتی دست را ته جوب می‌اندازد، لجن و ریگ بالا می‌آید؛ اصلاً آب خراب می‌شود. خیلی جالب بود؛ وقتی واضح می‌شد، می‌فرمود: من دستم را ته جوب انداخته بودم. تعمق به این صورت واقعا

خراب است. آب هست، بردار بخور. می‌گوید ته جوب بندازی و آب خوب بالا بیاید. چه آب خوبی بالا بیاید؟! معلوم است که این تعمق، تعمقی ان به جا است. وضع الشیء فی غیر موضعه است.

من یادداشت دارم؛ روایاتی که در آن‌ها معنای مثبت هست. یکی از آن‌ها همین روایت است؛ «لأنّه اللطيف الذي إذا أراد الأوهام أن تقع عليه في عميقات غيوب ملكه». این روایات چند تا است؛ یعنی تعمقی هست که به جا است. یعنی طرف تاب آن را دارد. عقل‌انیتش، وقتی اقتضای آن تعمق را دارد، مذموم نیست.

شاگرد: ... .

استاد: یک کلمه عرض می‌کنم؛ قضاوتش با خودتان باشد. خدای متعال که پنج آیه‌ی اول سوره‌ی مبارکه‌ی حدید را آورده است، سوره‌ی مبارکه‌ی توحید را آورده است، آیا مضامین آن آیات، مضامینی است که عرف عام درک می‌کنند؟ یا وقتی ریخت آیه را نگاه می‌کنید، مضامینی بلند دارد؟ کدام یک از این دو است؟. «هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ» [3] این یکی از آیات است. عرف عام که نگاه می‌کند، می‌گوید چه مشکلی در فهم آن دارم؟! اگر به این صورت است، می‌فهمیم خدای متعال این آیات را آورده است تا به پیشانی متعمقین بزند و بگوید چه کار دارید. اما اگر سوره‌ی مبارکه‌ی توحید است؛ «قل هو اللّه احد، اللّه الصمد»؛ امام باقر علیه‌السلام فرمودند من با «صاد» صمد، تمام مطالب و معارف دینی را منتشر می‌کنم. خب، اگر مضمون بلند است، بگویید اهل‌بیت علیهم السلام گفته‌اند «من رام وراء ذلک»؟! «رام وراء ذلک» یعنی بخواهد تعمقی کند و چیزهایی غیر از مسیر بیافتد. ببینید چقدر تفاوت دارد! بافندگی از غیر این مسیر باشد. می‌فهمد از در این مسیر رفته است یا نه. تفکر شما به جایی ختم می‌شود که می‌گویید نمی‌شود یک چیزی هم اول باشد و هم آخر باشد. خب، این متفکر در مسیر این آیه نرفته است. «هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ». کسی می‌گوید محال است که خداوند ظاهر باشد. اگر خدا بخواهد خدا باشد، باید باطن باشد. خب چنین کسی مسیر این آیه را رفته یا نرفته؟! خروجی فکر و تعمق او ضد این آیه شده است. وقتی خروجی فکر او ضد این آیه است، این مسیر را نرفته است. به خلاف کسی که می‌بیند هر چه جلو می‌رود دارد از این‌که آیه را می‌خواند لذت می‌برد. می‌بیند دارد از چیزی که قبلاً به آن ارتکاز تصور می‌کرد، سر در می‌آورد. بنابراین این‌که خود متفکر بفهمد، فقط یک شرط دارد؛ آن چه را که فهمیده به آیه تحمیل نکند. اگر اول تا آخر آن را محفوظ نگه دارد، خوب است و الا، اگر آن چه را که می‌فهمد به آیه تحمیل کند، خراب می‌شود. باید از آن بزنید و از خودت هیچ چیزی روی آیه نگذاری و بعد ببینی آیه چه می‌گوید. اگر به این صورت بود؛ «أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ» [4]؛ اگر تدبر درست و حسابی بود و در محضر قرآن کریم از آن زده بود، مشکلی ندارد که بفهمد. خروجی آن هم معلوم می‌شود. خروجی آن مفاد این آیه است. اگر مفاد آیه را به غیر از معنای عرف عام معنا کند، باز اشتباه کرده است. باید مفاد آیه را طوری بفهمد که چوپان در بیابان می‌فهمد. اما به ارتکاز و به فطرت خودش. او هم این فطرت را تفصیل می‌دهد. اما اگر بین راه، چیزهایی را به آن بچسباند و از آن فاصله بگیرد باز خروجی یکی نخواهد بود.

قبلاً از «ادراکه» بحث کرده بودیم. معنای آن در این‌جا مبهم نیست. مطلق پی جویی و فکر کردن و رفتن به‌سوی ذات و اسماء و صفات مبدأ مطلق است.

و الحمد للّه رب العالمین

---

[1]. نهج البلاغه (بر اساس نسخه‌ی صبحی صالح، ج ۱، ص ۴۷۴.

[2]. شیخ کلینی، الكافی (بر اساس چاپ الاسلامیة)، ج 1، ص 91 و شیخ صدوق، التّوحید، ج۱، ص ۲۸۴.

[3] الحدید ۳

[4] محمد ۲۴